

## چرا به «ایران» آمدی؟ چرا ماندی؟

زهرا کشوری

دبیر گروه زیست‌بوم

وقتی در آن تصادف لعنتی «ریحانه یاسینی» سردبیر ایرنا ۲۴ و «مهشاد کریمی» خبرنگار محیط‌زیست ایسنا را در دل جاده‌ای نزدیک به تونل انتقال آب «کانی سیب» به دریاچه ارومیه برای همیشه از دست دادیم و بدون دوستان خود به تهران برگشتیم، باید چند سؤال را بی‌شمار پاسخ می‌دادیم: چرا سوار آن اتوبوس کهنه شدید؟ چرا گرسنه و تشنه سوار آن اتوبوس شدید؟ چرا اجازه دادید با شما این‌گونه رفتار کنند؟ و چراهای بسیار که ما پاسخ همه آنها را داشتیم، اما برای بسیاری قانع‌کننده نبود. خبرنگار شدن و خبرنگار ماندن هم دقیقاً شبیه سوار شدن به همان اتوبوس خبرنگاران است، نمی‌توانی خیلی‌ها را قانع کنی. آن زمان که یک جنگلیان به تو می‌گوید: «وقتی قاچاقچیان چوب، تبر به تن شمشادها و افراهای هیرکانی می‌زنند من صدای جیغ آنها را می‌شنوم و درد می‌کشم»، یعنی چه؟ وقتی محیط‌بانی در «میاندشت» خراسان جنوبی به تو بگوید که کوشکی (یوز نر در اسارت) نباید از میاندشت به تهران برود چون حیوان، اینجا عاشق شده، یعنی چه؟ بعد

قسم بخورد که هر چند وقت یک‌بار یوز ماده‌ای می‌آید پشت همین فنس‌ها که محدوده زندگی ۱۲ هکتاری کوشکی را از دشت جدا کرده‌اند - و زل می‌زند به کوشکی؛ کوشکی که بی‌قرار می‌شود، می‌رود تا دیدار بعدی. محیط‌بان چشم‌هایش را ببندد و بگوید، به خدا وقتی می‌رود، صدای فریاد کوشکی به آسمان می‌رسد. بگوید که یوزپلنگ‌ها بدون عشق با یوز دیگری جفت نمی‌شوند. گوش تصمیم‌گیران اما به هیچ‌کدام از این حرف‌ها بدهکار نشود. کوشکی بیاید تهران و با «دلبر» هم‌خانه شود به امید زاده شدن یوز دیگری. اجاقشان کور بماند و کوشکی در تهران پیر شود و دیگر به کار پروژه تکثیر هم نیاید. بعد از خودت بررسی این همه نوشتی و دوستانت نوشتند که چه؟

حتی الان که قرار است درباره کارنامه ۱۱ ساله‌ات در روزنامه ایران بنویسی، خودت، خودت را در جایگاه متهم قرار می‌دهی که برای دفاع از محیط‌زیست، میراث فرهنگی و منابع طبیعی چه کرده‌ای؟ مگر خاک جز این سه، معنایی می‌دهد؟ و خودت را هم نتوانی قانع کنی. خبرنگاری در حوزه میراث فرهنگی و محیط‌زیست عشقی یک‌طرفه است. سلامتی‌ات را گذاشته‌ای. دو بار تصادف کردی و... و خودت هم از خودت راضی نیستی. حالا بیا و بگو مثلاً روزنامه ایران تأثیر ویژه‌ای روی رفتن لوگوی یوزپلنگ ایرانی روی پیراهن تیم ملی داشت تا آخرین بازمانده‌های یوز آسیایی که جغرافیای آنها از ۴۴ کشور به ایران محدود شده و در خاک ما هم در آستانه انقراض قرار دارد، برای اولین بار به جام جهانی در بزریل برود. قطعاً اگر ۱۰ سال پیش کسانی این یادداشت را می‌خواندند به رسم این روزهای توئیتر (ایکس) می‌نوشتند: «از اینجا تا بزریل پرانتز.» بعد کلمه «رررررر» را آنقدر تکرار می‌کردند تا به تو بفهمانند که چه دل‌خجسته‌ای داری. حالا اما نه، لااقل می‌توانی بایستی و بگویی که رسانه،

زندگی یوز ایرانی را به دغدغه ایرانی‌ها تبدیل کرد. زندگی پیروز، ایران، دلبر، فیروز، آذر و توران را. یوزپلنگی به نام «پیروز» جای خود را در دل مردم و در صفحات اجتماعی باز کرد و همه‌اش کار رسانه‌ها بود و خبرنگارانی که در دو دهه گذشته از اشک سیاه و خال‌های گرد تو پُر سریع‌ترین گربه‌سان جهان نوشتند. هرچند نه نوشته‌های تو، نه دیگر خبرنگاران، جان فیروز و دو برادر دیگرش را که نتیجه تلاش تکثیر در اسارت کارشناسان ایرانی بود، نجات نداد. همین جاست که خودت (به عنوان عضوی از جامعه رسانه‌ای محیط‌زیست) را هم یکی از مقصران آن می‌دانی و نمی‌توانی قانع شوی که کارت را درست انجام داده‌ای. بروی به جنگل‌های هیرکانی که ۵۰ روز در آتش سوختند، گزارش بنویسی و تیتراژ بزی «جنگل‌های هیرکانی با بیل خاموش شد» بعد فرمانده وقت یگان حفاظت از منابع طبیعی و آبخیزداری گله‌مند باشد که با این تیتراژ زحمات او و نیروهایش را نادیده گرفته‌ای. به ماه نکشد و مجلس شورای اسلامی اعتبار لازم را برای ایجاد اولین پایگاه اطفای حریق در کرمانشاه تخصیص دهد و بعد آقای فرمانده زنگ بزند که ما چهار سال در راهروی مجلس دویدیم و نتوانستیم بودجه بگیریم، شما و همکاران‌تان (خبرنگاران محیط‌زیست در رسانه‌های دیگر) اما کار را تمام کردید. بعد از چند سال هم آن پایگاه اطفای حریق در میان جنگل‌های زاگرس گم شود و دوباره برگردی نقطه سر خط که چرا؟

بروی به آن روز که جاده‌کشی برای همیشه در جاده جنگل «ابر» به بایگانی رفت. بروی به ابتدای دهه ۹۰ که باغ جهانی عباس‌آباد را رسانه‌ها از جمله «ایران» از دهان بخش خصوصی بیرون کشیدند اما حالا دوباره ترس به جان‌ش افتاده چون ممکن است آن را به حریم شهر اضافه کنند؛ دوباره روز از نو و روزی از نو؟! آنقدر روزنامه ایران و تو به عنوان خبرنگارش، پا به پای میانکاله بمانی که ساخت پتروشیمی غیرقانونی میانکاله لغو شود اما هیچ کس پاسخ ندهد چرا زمین‌هایی که غیرقانونی به سرمایه‌گذار داده شده، پس گرفته نمی‌شود. صفحه «زیست‌بوم» روزنامه ایران هم پا به پای دیگر رسانه‌ها آنقدر درباره لزوم ثبت ملی بافت تاریخی شیراز بنویسد که صدای وزیر میراث فرهنگی در دولت گذشته هم بلند شود. تو نپرسی چرا او که باید موافق باشد، مخالف است؛ آنقدر بنویسی و همکارانت در رسانه‌های دیگر بنویسند تا غیرممکن‌ها ممکن شود و بافت تاریخی شیراز بعد از دو دهه ثبت ملی شود و در تاریخ بنویسند بافت تاریخی شیراز در زمان فلان وزیر ثبت ملی شد؛ چه کار ماندگاری. بعد یکی از آقایان مسئول ارشد در دولت قبل، از همکارانش بخواهد خبر را به نام او منتشر کنند! هیچ کجای تاریخ ننویسند خبرنگاران چه خون دلی خوردند تا آن ثبت ملی ثبت شد. بعد خیال خودت را خوش کنی که چتر ثبت ملی روی آن کشیده شده و دیگر قرار نیست نگران ساخت و سازها و اجرای طرح ۵۷ هکتاری در بافت تاریخی شهر شیراز روی میز اجرا بیاید. حالا بیا بگو چطور می‌توانی دیگران را قانع کنی که چرا خبرنگار شدی و خبرنگار مانده‌ای؟



وقتی قاچاقچیان چوب، تبر به تن شمشادها و افراهای هیرکانی می‌زنند من صدای جیغ آنها را می‌شنوم و درد می‌کشم

حالا بیا بگو چطور می‌توانی دیگران را قانع کنی که چرا خبرنگار شدی و خبرنگار مانده‌ای؟